

شناخت مولوی و شمس تبریزی

مروری بر مقاله‌های:

«شمس به روایت شمس» و «شمس در اشعار مولانا»

که در مجله کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۲، مهر ۱۳۸۱؛ و ۱۹۳، آبان ۱۳۸۱، به قلم آقای محسن اراکی چاپ شد، و از چاپ پاسخ ما که - اینک به نظر تان می‌رسد - امتناع ورزیدند.

در گشت و گذار بر نامه‌ها و مقاله‌ها، به دو مقاله برخوردیم که هر چه بیشتر تأمل کردم آن‌ها را از مبانی و روش‌های منطقی اهل بحث و استدلال دورتر یافتیم، به گونه‌ای که با اطمینان باید گفت: "اگر نویسنده محترم آن مقالات، فرصت تحقیق و مطالعه کافی برای شناخت درخور مشایخ تصوف و عرفان، و سیر در ادعاهای بی‌جای ایشان می‌داشت، و بار دیگر به تأمل بر دیدگاه خود می‌نشست، از چاپ و نشر نوشته خویش صرف‌نظر می‌کرد."

مقاله‌های مورد نظر، یکی از مشایخ تصوف و عرفان "شمس تبریزی" را - که راه و اعتقادی جدا از شاه‌راه هدایت عقل و قرآن و اهل بیت علیهم السلام دارد - بر عرش سلطنت و ابهت و جلال و عظمت خورشید جان‌فروزی نشانده است که شمس گیتی‌فروز فلک، شمع مرده ایوان "نور علی نور" او هم به حساب اندر نیست. آنچه بر شگفتی می‌افزاید این است که مجله چاپ‌کننده مقاله معترف است که نظریه ارائه شده در آن نوشته، چنانچه از طرف غیر شخص مؤلف آن - که مجتهد معرفی شده‌اند - ابراز می‌شد به چاپ و نشر آن اقدام نمی‌کرد!! این مطلب ظاهراً تصریح در این معناست که مجله با سابقه‌ای چون کیهان فرهنگی روش علمی و برهانی را کنار نهاده و به جای تأمل در اتقان و استحکام استدلالات، توجه را به فرد و عناوین علمی معطوف داشته و شخصیت نویسنده را مورد توجه قرار می‌دهد و این موردی است که با کمال احترام باید گفت: جای گلایه دارد!

باری متحیر ماندم، گرچه در پاسخ هر یک از دلیل‌های ابراز شده در مقاله، ده‌ها دلیل قطعی و روشن وجود دارد، اما بر آن شدم که از همه آن‌ها چشم‌پوشم، چرا که در این نگاه گذرا بیشتر به ضروریات و مسلماتی اشاره می‌کنیم که بیان ادله آن جز تضییع وقت چیزی دیگر نخواهد بود. مقاله‌های مورد اشاره بر این ادعاست که:

"شمس تبریزی"، معشوق و معبود و پیر و مرشد ملا محمد بلخی رومی مشهور به "مولوی"، در کلمات خود و مریدش دارای اوصافی نمایانده شده است که بر اساس آن می‌توان گفت: شخص او کسی جز امام زمان شیعیان نیست، و ای بسا که پیر صوفی قونیه مولوی، خدمت مولای انس و جان و ولی کون و مکان رسیده، و او را "شمس تبریز" نام نهاده باشد!!

نویسنده محترم مقاله، بر خلاف روش شایسته اهل تحقیق و پژوهش - که سخن هیچ کس را به صرف ادعای خودش نمی‌پذیرند - دلیل مدعای خویش را این می‌شمارند که: "شمس تبریزی" در کلمات خودش، و دل‌داده شوریده‌اش ملا محمد بلخی، دارای مقاماتی دانسته شده است که آن مقامات، اختصاص به امام زمان شیعیان داشته، و جز او کسی دیگر نتواند بود!

خدایان، و خدا آفرینان!!

چنانچه مؤلف محترم مقاله فوق، اندکی تأمل نمایند تصدیق خواهند کرد که اگر این دلیل ایشان پذیرفته شود - یعنی سخن هر کسی بدون برهان و به صرف ادعای خودش مورد قبول واقع شود - باید به راحتی بتوان پذیرفت که: "فرعون" هم خدای جهانیان است، زیرا فرعون نیز در ادعای خویش، خود را دارای مقامی دانسته است که جز بر خدای جهانیان تطبیق نمی‌کند!! و البته از دنباله این صف، "نمرود" و سایر مدعیان خدایی هم در خواهند رسید! به راستی اگر کسی دارای چنین منطقی باشد و بپذیرد که "پیر محمد" فرزند "ملک داد" تبریزی، طفل دبستان درویشی "ابوبکر سلّه باف" امام زمان باشد، آیا با همین برهان، فرض پذیرش فرعون و نمرود به عنوان خدا برایش مشکل خواهد بود؟

همچنین آیا نمی‌توان بر مبنای چنین استدلالی ادعا کرد که: "مسيلمه کذاب"^۱، و سجّاح^۲، و "احمد قادیانی" و "میرزا علی محمد شیرازی" و "میرزا حسین علی بهاء" و سایر مدعیان دروغین نبوت و رسالت نیز پیامبران الهی بوده‌اند؟ زیرا تمامی ایشان مدعی مقاماتی بوده‌اند که بر پیامبران تطبیق می‌کند. بلکه برخی از ایشان را باید هم خدا و هم پیامبر و هم امام دانست، چه اینکه ایشان روزی مدعی امامت و روزی مدعی نبوت، و دیگر روز مدعی الوهیت، بلکه گاهی هم خود را "خدای خدایان" دانسته‌اند!!

و نیز بر مبنای چنین منطقی آیا نمی‌توان گفت که:

معاویه و یزید و سایر خلفای غاصب حقوق امامان معصوم علیهم السلام، امامان شیعه، و وارثان مقام رسول‌الله صلی الله علیه و آله بوده‌اند؟ زیرا همگی ایشان مدعی مقاماتی بوده‌اند که اختصاص به امامان شیعه دارد!!

ادعا، دلیل؟!!

مؤلف محترم مقاله مزبور تا آنجا پیش رفته‌اند که بر اساس ادعاهای شمس تبریزی در مورد خودش، او را "عین حق" دانسته، و مطالبه هر گونه دلیل و برهان از او را نابجا شمرده‌اند!! در حالی که روشن است شیعیان بر اساس حکم قطعی عقل، و مطابق با فرموده زیبا و دل‌نشین خداوند متعال: «قل هاتوا برهانکم إن کنتم صادقین»: "اگر راست می‌گویید، برهان خود را بیاورید"^۳ حتی امامت امامان خود را هم بدون برهان قاطع نپذیرفته‌اند، و هیچ‌گاه سرگشته و مسحور ادعاهای خالی از برهان مدعیان دروغین مقامات اولیای حقیقی خداوند متعال نبوده‌اند.

اصولاً باید دانست که: پذیرش ادعای نبوت و امامت، جز بر اساس برهان معقول نیست، و هر گونه توهمی بر خلاف این مطلب، نادرست بوده؛ و چنانچه به قرآن و مکتب وحی نسبت داده شود، ناشی از سوء فهم معنای آموزه‌های مکتب وحی خواهد بود.

گرچه ما هرگز از خود انتظار نداریم که حتی پایین‌ترین درجات مقامات امامان شیعه را چنانکه هست بشناسیم، ولی ای کاش تمامی دوستان آل‌الله، حداقل نسبت به مشایخ و پیران و اقطاب اهل تصوف و عرفان - که خطرناک‌ترین سدّ راه هدایت‌گران آسمانی‌اند - معرفت صحیحی داشتند، و می‌دانستند مقامات و مراتبی که در مقاله مورد اشاره نشانه "امام زمان بودن" شمس تبریزی شمرده شده است، چیزهایی است که پیوسته صوفیان و درویشان و عارفان مخالف اهل بیت عصمت علیهم السلام، فراتر از آن را به اقطاب و پیران و مشایخ خویش نسبت داده‌اند، تا بر اساس آن بتوانند به معارضه با اولیای حقیقی خداوند آمده، و صحنه سرخ کربلا را بر صفحه تاریک نوشته‌های خویش در مورد تمامی

۱. مردی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کرد.

۲. زنی که به دروغ دعوی نبوت داشت.

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۱؛ سوره نمل، آیه ۶۴.

معصومین علیهم السلام تکرار کنند، تا آنجا که حق و باطل به هم آمیخته، و به طور کلی نام و نشانی از خاندان نبوت و شوون عصمت باقی نماند.

البته هر کسی می‌داند که مقتضای چنین نقشه‌های شومی برای نابود کردن سعادت جامعه انسانی این است که ایشان، پای از گلیم خویش فراتر برده، و به صراحت مدعی مقامات اولیای الهی باشند، نه اینکه خود را افرادی عادی دانسته، به عجز و جهل خود اعتراف کنند!! (گر چه بسا ملحدین و کفاری که اصلاً با شوون اولیای معصوم الهی کاری نداشته، و در عین بی‌دینی و هوس‌رانی خود هرگز به معارضه و مبارزه با اولیای خداوند برنخاسته باشند، اما این سرسلسله‌های تحریف عقاید و معارف انسان‌های بی‌پناه، مقامات اولیای حقیقی خداوند را به خوبی شناخته، خود را هم‌طراز ایشان، و گاهی بالاتر از آنان دانسته‌اند، و با ادعاهای نابجای خود، تشنگان هدایت را از سرچشمه زلال علوم آسمانی، و آستان قدس ابواب رحمت خداوند، به کویر خشک اندیشه‌های خودساخته، و کوره‌راه سلوک‌های خویش پرداخته کشانده‌اند. که اگر اینان نبودند چه بسیار کسانی که مسیر هدایت الهی را به خوبی یافته، و به فلاکت در زندگی دنیا، و عذاب ابدی در نشئه آخرت گرفتار نمی‌شدند).

اینک آیا شگفت نیست که همین اکاذیب و ادعاهای واهی آنان، دلیل الوهیت و نبوت و امامت آنان در شمار آید؟!!

استثنای بی‌جا

"پیر محمد ملک‌داد"، نه اولین و آخرین کسی است که از این ادعاهای نابجا داشته است، و نه، تنها کسی بوده است که در آن محیط صوفی‌پرور و جامعه بی‌بند و بار (که شواهد آن را نشان خواهیم داد)، با ادعاهای واهی خود ماهیت منحرف و دور از دین و برهان خویش را نمایانده است، و چنانچه ممکن باشد او را امام زمان شیعیان قلمداد کرد، باید اعتقاد داشت که تنها در همان زمان، ده‌ها امام زمان برای شیعیان وجود داشته، و - العیاذ بالله - در طول زمان، امام زمان شیعیان در کسوت پیری و درویشی مشایخ و اقطاب بی‌شمار تصوف و عرفان، پیوسته مردم را به سوی "ادعای خدایی" و "جبر و نفی اختیار" و "تشبیه ذات خداوند به مخلوقات" و "استهزا کردن تعزیت و سوگواری سالار مظلومان" و "رقص" و "غنا" و "سماع" و... (چنانچه شواهد آن را بیان خواهیم کرد) دعوت می‌کرده است!!

علی‌رغم تبلیغات گسترده و توخالی‌ای که در مورد عرفان و تصوف انجام می‌گیرد، و عموم مردم آن‌ها را بدون تأمل و تفکر می‌پذیرند، کسانی که حقیقت هر مکتب و آیینی را از متون دست اول آن جست و جو می‌کنند، و از نزدیک با اعترافات و نصوص صریح عرفا و متصوفه سر و کار دارند، و فریفته اندیشه‌های بزک شده به ظواهر آیات و روایات بی‌ربط به مدعاهای خلاف عقل و دین ایشان نمی‌شوند، به خوبی می‌دانند که: تصوف و عرفان، معجونی است که نتیجه زحمات و ریاضات غیر معقول، و پیوندها و ارتباط‌های مرموز با نیروهای جنیان و شیاطین، و سحر و جادو و طلسمات و تسخیرات، و تلقینات و توهماتی است که در گذر تاریخ، مرتاضان و جاه‌طلبان و خیال‌با فان - چه مسلمان باشند و چه غیر مسلمان، و چه مؤمن باشند و چه هندو و بی‌دین و کافر و ملحد - در مقابله با سیره انبیا و رهبران الهی، به چنگ آورده‌اند، و با به نمایش گذاشتن کارهای عجیب و غریب و عوام‌فریبی که محصول طبیعی آن اعمال و ریاضات است، عموم مردم را فریفته خود ساخته‌اند.

و البته اهل فضل و بینش به خوبی واقفند که متأسفانه ایشان تا چه اندازه در این راه موفق بوده‌اند، و چگونه بی‌خبران را به ضلالت و گمراهی کشانده، بین ایشان و اولیای حقیقی خداوند فاصله و جدایی انداخته‌اند. آری، آنانکه در فراترین درجات کوشش خود در مبارزه با سعادت بشری، بزرگ‌ترین جنایت تاریخ را در صحنه خونین کربلا رقم زدند، بر خلاف اهداف پلید خود، هرگز جز بر شدت ظهور نور اهل البیت علیهم السلام نیفزودند، اما صوفیان و عارفان،

با نهم داشتن چهره واقعی خود، در پس پرده فریبده "ولایت" و "تصرف در شؤون هستی" - در حدودی که به اعتراف خود ایشان از هر مرتاض ملحدی صدور آن ممکن است - فرهنگ "توحید" و "نبوت" و "امامت" و "ولایت" و "عبادت" و "مسئولیت" و "روشن‌گری" مکتب قرآن و وحی را تحریف کردند، و به جای آن "وحدت وجود" و "جبر" و "جن‌گیری" و "کهنات" و "بی‌مسئولیتی" و "اباحی‌گری" و "رقص" و "سماع" و... را به ارمغان آوردند!!

برهان ما

دلیل قاطع و برهان ساطع امامت امامان شیعه، "علم غیب" و "عصمت" و "معجزات" و "سیره سر تا پا عدل و قسط و نور ایشان" است، و البته به جاست پژوهش‌گران محترم به جای آنکه اکاذیب و ادعاهای بی‌دلیل و واضح البطلان امثال "شمس تبریزی" و دلدادۀ شوریده‌اش "مولوی" را منطبق بر شؤون و مقامات امام معصوم شیعیان بدانند، نشانی هم از این علامات بی‌بدیل (علم غیب، عصمت، معجزه و سیره عدل مطلق)، در وجود این پیران وحدت وجودی و جبری و سنی‌مذهب و اهل شراب و آواز و رقص و سکس (که شواهد این مطلب را هم خواهیم آورد) می‌جستند، تا به وضوح بیابند که: "سیه روی شود هر که در او غش باشد"، چرا که تا کنون چنین ادعایی در دهان بزرگتر از این پیران و مشایخ هم جز رسوایی و خذلان باری نیاورده است، تا چه رسد به این خورشیدنامان ظلمت‌افزای، و باطل‌اندیشان به دور از هدایت‌های روشن مکتب عقل و وحی، و خزیدگان در خلوت‌های ریاضت و هم‌نشینی و انس با جنیان و شیاطین.

ظلم به پیران تصوف و عرفان!!

بدیهی است اگر ملاک تشخیص مقامات افراد ادعاهای خود ایشان باشد، باید ادعاهای "شمس تبریزی" و "مولوی" را نشان‌گر الوهیت و خداوندگاری آنان دانست، و نویسندۀ محترم دو مقاله مورد اشاره، با تأمل در شواهدی که می‌آوریم، تصدیق خواهند کرد که در واقع ادعاهای پیران تبریز و قونیه را نادیده گرفته، ایشان را از مقامات ادعایی خودشان پایین آورده‌اند، و بدون شک آن اقطاب و پیران، بدین ظلم و اهانت و تحقیر راضی نبوده، و کسانی را که به الوهیت و خداوندگاری ایشان معترف نباشند، مدافعان حقیقی حقوق ادعایی خود نخواهند دانست. این "شمس تبریزی" است که می‌گوید:

<اگر از تو پرسند که مولانا را چون شناختی؟ بگو: از قولش می‌پرسی _ "إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون"، و اگر از فعلش می‌پرسی "کل يوم هو في شأن" و اگر از صفتش می‌پرسی "قل هو الله احد"، و اگر از نامش می‌پرسی "هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم"، و اگر از ذاتش می‌پرسی "لیس کمثله شیء وهو السميع البصیر">^۱

و "مولوی" گوید:

<پیر من و مراد من، درد من و دواي من

فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من>^۲

۱. سوره یس، آیه ۸۲

۲. سوره الرحمن، آیه ۲۹

۳. سوره توحید، آیه ۱

۴. سوره حشر، آیه ۲۲

۵. سوره شوری، آیه ۱۱

۶. شمس تبریزی، مقالات، ۷۸۹ چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی

۷. دیوان شمس، غزلیات، ۵۰۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷.

و درباره "بایزید" گوید:

حبا مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون
لا اله الاّ انا، ها فاعبدون
نیست اندر جبهام الاّ خدا

چند جویی در زمین و در سما^۱

نیز "محمد" فرزند "ملک داد"، شاگرد "ابوبکر سلّه باف"، معروف به "شمس تبریزی" مدعی است:

حبا محمد جز به اخوّت (برادری - برابری) نمی‌زیم! بر طریق اخوّت و برادری می‌باشم! زیرا فوق او کسی هست، آخر خدای
(که از میان) نرفت. وقتی باشد که ذکر بزرگی‌شان کنم (آنها را به بزرگی یاد کنم) لکن از روی حرمت (احترام گذاشتن) باشد و
تعظیم، نه از روی حاجت!^۲

آری چنین است مقامات اولیای تصوف و عرفان، که خود را حتی به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - که به
تکریم و بزرگداشت و فضل الهی کلمه مقدس "کن فیکون" هم در پی مشیت و رضای اوست - محتاج نمی‌دانند! البته
چنانچه فضیلتی محترم از این ادعاهای کفرآمیز و الحاد نشان ایشان اطلاع داشته باشند، قاطعانه حکم خواهند کرد که
هرگز نمی‌شاید چنین اشخاص فریب‌خورده و ساوس ابلیس را حتی یک فرد اهل ایمان بدانند، تا چه رسد به اینکه
ایشان را امام مؤمنان و امام زمان شیعیان بپندارند!

پرورده "شمس تبریزی"، در پستی مقام خوف و بیم اهل زهد و خشیت پروردگار - که ممدوح والامقام خداوند
متعالند - در مقابل مقام هوس بازی‌های عارفان می‌گوید:

آن ز عشق جان دوید و این ز بیم
عشق کو و بیم کو فرقی عظیم
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
سیر زاهد هر مهی یک روز راه
ترس مویی نیست اندر پیش عشق
جمله قربانند اندر کیش عشق
عشق وصف ایزد است اما که خوف
وصف بنده مبتلای فرج و جوف
پس محبت وصف حق دان عشق نیز
خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
کی رسند این خائفان در گرد عشق
که آسمان را فرش سازد درد عشق^۳

۱. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر دوم، ۱۰۳.

۲. شمس تبریزی، مقالات، ۱۳۷۷ شمسی، ۱/۱۴۲؛ نقدی بر مثنوی، ۹۲، به نقل از خط سوم، ۴۶۹ - آ.

۳. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر پنجم، ۲۱۸۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۸۲۷.

آنگاه پیر او "شمس تبریزی"، مقام معرفت و خوف و خشیت برترین بانوی خلقت، و یکتا کفو امیر عالم آفرینش، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را خوار و پست شمرده، می‌گوید:

> مردم را سخن نجات خوش نمی‌آید، سخن دوزخیان خوش می‌آید... لاجرم ما نیز دوزخ را چنان بتفسانیم^۱ که بمیرد از بیم! فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود، زاهده بود. پیوسته از پیغمبر حکایت دوزخ پرسیدی.^۲

آری این است مقامات ادعایی عارفان واصل، و پیران تصوف و عرفان!! و این است علایم واضح و آشکار عداوت و دشمنی ایشان با پاکان آفرینش، تا دیگر هرگز کسی جسارت‌های بی‌شرمانه آنان را حمل بر تقیه نکند، و ایشان را از شیعیان آل الله در شمار نیاورد!

دوست و دشمن، و شیعه و سنی متفقند که میوه قلب مصطفی، فاطمه زهرا صلوات الله علیهما برای ابد سند این افتخار را به نام خود صادر فرمود که از نامحرم می‌گریزد ولو اینکه آن نامحرم نابینا باشد! اما ملای بلخی رومی این سند را هم سرقت نموده به نام عایشه ثبت می‌کند تا نشانی دیگر بر نصب و عداوت خود با اولیای الهی ارائه دهد! او می‌گوید:

> چون در آمد آن ضریر از در شتاب

عایشه بگریخت از بهر حجاب!^۳

دلدادده پیر تبریز، "خلیفه دوم" را - که فریاد می‌زد: "تمامی مردمان از عمر داناترند، حتی زنان پرده‌نشین!" - "سایه خداوند" و "معلم علوم و معارف" می‌داند، اما خزینه علم خداوند، و باب علم پیامبر صلوات الله علیهما و آلهما را تنها پهلوانی می‌شمارد که جاهل! و در معرض نفاق!! بوده، و محتاج راهنمایی عاقلان و پیران راه می‌باشد!! او می‌گوید:

> گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقی، پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد

اندر آ در سایه نخل امید

اندر آ در سایه آن عاقلی

کش نداند بُرد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف

روح او سیمرغ بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت نعت او

هیچ آن را مقطع و غایت مجو

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو

همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضری بی‌نفاق

تا نگوید خضر رو هذا فراق

۱. بیفشانیم - خ

۲. نقدی بر مثنوی، ۹۲، به نقل از مقالات شمس، ۱۵۱ - ۳۴۱

۳. مثنوی، دفتر پنجم، دفتر ششم، ۹۵۴.

چون گزیدی پیر، نازکدل مباش
 سست و ریزنده جو آب و گل مباش^۱
 همو نیز، وجود آن "ایمان مجسم" و "حق مطلق" را رهیافت هوا و هوس می‌داند، و می‌سراید:
 <چون خدو انداختی در روی من
 نفس جنبید و تبه شد خوی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 شرکت اندر کار حق نبود روا^۲>

اگر شمس تبریزی - امام زمان شیعیان که بماند - لااقل عالمی آشنا به مقدمات دینداری می‌بود - تا چه رسد به اینکه به قول نویسنده مقاله، "شهنسوار سوره هل اتی!" یا "بر شاهراه هل اتی"^۳ باشد! و به نظر ایشان "مأموریت ارشاد و راهنمایی عالمان و راهنمایان مردم را به عهده داشته" باشد!^۴ و "تا زمان حضرت خداوندگارشان (مولوی) هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبوده و پس از مولوی نیز هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نباشد!"^۵، - آیا سزاوار نبود که مولوی را به رسم عمل به واجب نهی از منکر، از چنین عقائدی تطهیر نماید و مقامات اجداد طاهرینش علیهم السلام و درکات معاندان و دشمنان آن بزرگواران را به او بنمایاند و تولی و تبری را به او تعلیم دهد؟ تا چه رسد به اینکه خود او پا را فراتر نهاده، عقایدی مانند مولوی - چنانکه نمونه‌هایش گذشت - از خود بروز دهد؟! و چقدر جای تأسف است که پای توجیه و تأویل و تقیه را به چنین مسائل حسّاسی باز کنیم که جای هیچ‌گونه مماشات و اغماضی در آن‌ها نیست. به راستی چرا مؤلف مقاله به آن سوی قضیه نیز با دید جعل نمی‌نگرند که:

<بسیار قوی به نظر می‌رسد که قطعه شعر فوق را دیگری ساخته و پرداخته و به مولوی نسبت داده باشد و سپس به کلیات شمس ضمیمه کرده باشند.>^۶

و چرا این احتمال جعل و تحریف را در مورد آنچه که مثبت انگاشته‌اند نمی‌دهند؟ و اگر چنین باشد، شاید بتوان گفت که به این کتاب نمی‌توان - یا نباید - کاملاً اعتماد کرد، و گرنه به قول یکی از اهل قلم:
 در غزلی دیگر می‌فرماید:

<از کفر و ز اسلام برون است نشانم
 از خرّقه گریزانم و ز نار ندانم>

این ابیات نشان آن است که مولانا از قفس تنگ دین و مذهب[!] رسته.^۷

بنابر این مولوی را اصلاً آیین و اعتقادی در کار نبوده که کسی بتواند بحثی از تقیه یا عدم تقیه او بر اساس مذهبی معین به میان آورد - و این چیزی است که این دلباخته مولوی در کتاب خود با شواهد فراوان از ارادت‌مندان مسیحی، هندو، سنی و شیعه آورده است - و گرنه رسیدن به بارگاه عظمت کبریایی با رهایی از قفس تنگ مذهب! چگونه قابل جمع است؟

۱. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۲۹۷۲ - ۲۹۹۲؛ مثنوی، دفتر اول، ۱۳۳.

۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۳۹۹۱.

۳. کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۳، ۴۵.

۴. کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۲، ۳۷.

۵. کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۳، ۵۱ از مقدمه مقالات شمس به تصحیح موحد: ۲۱، به نقل از رساله سپهسالار

۶. کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۳، ۵۲.

۷. تفضلی: سماع درویشان در تربت مولانا، ۲۵۹.

ضمناً از طرف تمامی علمای وجیه شیعه از قبیل شیخ صدوق، شیخ مفید، سید ابن طاووس، علامه مجلسی و ... و حتی نوّاب خاص آن حضرت عجل الله تعالی فرجه جای گلایه از نویسنده مقاله باقی است که چرا با نقل چنین نسبتی به مولوی: ("تا زمان حضرت خداوندگار (مولوی) هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و پس از مولوی نیز هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود")، چگونه این امام زمان! در حق آنان ظلم روا داشته و ایشان بلکه تمامی شیعیان و دوستان و ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام را - که هرگز زیر بار قبول ادعاهای شمس و امثال او نرفته‌اند - از درک مفاهیم واقعی و حقایق اسرار حضرت ولی عصر "عج" محروم نموده و شخصی مثل مولوی را بر همه شیعیان و دوستان و مدافعان مکتب خود مقدم داشته‌اند!!؟ و این مطلب چگونه با وظیفه‌ای که شمس برای خود رقم می‌زند: "مأموریت ارشاد و راهنمایی عالمان و راهنمایان مردم را به عهده دارد" قابل جمع است؟

مولوی در ابراز خصومت و دشمنی با مکتب تشیع تا آنجا پیش می‌رود که حتی متن احادیث نبوی در باب فضایل اهل بیت علیهم السلام را طبق نقل شیعه نمی‌آورد که مبدا فضیلتی برای آل الله باشد! مثلاً در حدیث مشهور و مورد اتفاق که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

<مثال اهل بیت من مانند کشتی نوح است که هرکس سوار شود نجات یابد و هرکس تَخَلّف کند هلاک شود>

که دهها دانشمند بزرگ اهل سنت آن را نقل نموده، حکم به صَحّت آن داده‌اند.^۱

و مغرضان در آن دست برده، به جای "اهل بیت"، "اصحاب" را قرار داده‌اند! حتی برخی - مانند ابن تیمیه - پا را فراتر نهاده، آن را دروغ خوانده‌اند!! مولوی نیز روش آنان را برگزیده، گوید:

>بهر این فرمود پیغمبر که من

همچو کشتیم به طوفان زمن

ما و اصحابیم چون کشتی نوح

هر که دست اندر زند یابد فتوح^۲

به راستی چه کسانی چنین تحریف‌هایی را می‌پسندند و نقل می‌کنند؟ آیا مولوی این مقدار از دانش کم‌بهره بود که چنین مسائل ساده‌ای را نداند؟ یا آیه «يَحْرِفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهَا» "کلمات را از جای خود جابجا می‌کنند"^۳ را نخوانده بود؟ یا مقام اصحاب را بسی بلند مرتبه و آنان را معصوم از خطا و گناه می‌دانست که مطابق حدیثی مجعول گفت:

>گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

رهروان را شمع و شیطان را رجوم^۴

>در پی خورشید وحی آن مه دوان

و آن صحابه در پیش چون اختران

ماه می‌گوید که اصحابی نجوم

۱. کیهان فرهنگی شماره ۱۹۲، ص ۳۷

۲. احقاق الحق: ۹ / ۲۷۰ - ۲۹۳، ۱۸ / ۳۱۱ - ۳۲۲ با دهها سند از دهها کتاب اهل سنت؛ عیقات الانوار: جلد حدیث سفینه؛ نفحات الازهار: تمام جلد چهارم؛ غایة المرام: ۳ / ۱۳ - ۲۴؛ فضائل الخمسة: ۲ / ۵۶ - ۵۹ و دهها منبع دیگر

۳. مثنوی، دفتر چهارم، ۵۳۹، به نقل نقدی بر مثنوی، ۱۸۵. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، صفحه ۵۷۹.

۴. سوره نساء، آیه ۴۶

۵. مثنوی، دفتر اول، ۳۶۵۶، به نقل نقدی بر مثنوی، ۱۷۹. مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه ۱۶۲.

للسرى قدوه و للطاغى رجوم^۱
 >هادى راهست يار اندر قدوم
 مصطفى زين گفت اصحابى نجوم^۲
 >گفت پيغمبر كه در بحر هموم
 در دلالت دان تو ياران را نجوم^۳

و يا:

>مقتبس شو زود چون يابى نجوم
 گفت پيغمبر كه اصحابى نجوم^۴
 يا حديث نبوى مشهور و مورد اتفاق را نشنیده بود كه:
 «من كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار»
 >كسى كه عمداً بر من دروغ ببندد جاىگاهى از آتش براى خود فراهم کرده است.^۵

اين كجا و آن كجا؟!!

براى اينكه اندكى در خصوصيات امام زمان شيعيان عجل الله تعالى فرجه تأمل شود تا اينكه ديگر كسى هر گمراه و منحرفى را امام معصوم ايشان، يا مرتبط با آن ولى اعظم كردگار نداند، به چند نکته اشاره مى كنيم:

اول: امام زمان شيعيان ارواحنا فداه، نه تنها در روز عاشورا، بلكه هر صبح و شام بر حادثه جانگداز شهادت نياى مظلومش سيد و سالار شهيدان، اشك خون مى بارد، ولى ملاى رومى حاضر در محضر "شمس تبريزى"، به هم نوايى با امويان عاشورا را به جشن و سرور و عيش و عشرت و شادى و رقص و پاى كوبي مى نشيند، نه به ماتم و اشك و اندوه!! "شمس تبريزى" مى گويد:

>"شمس خجندى" بر خاندان پيامبر مى گريست، ما بر وى مى گريستيم، يكي به خدا پيوست، بر وى مى گرید!^۶

اين جاست كه بايد به اين پير مغرور گمراه كه گريه بر سيد مظلومان را به باد استهزاء مى گيرد گفت:

پس تو بايد - العياذ بالله - بر حال عرش و كرسى و لوح و قلم و زمين و آسمان كه همه بر حسين گريستند، بلكه بايد بر حال پيامبر و امير المؤمنين صلوات لله عليهما و آلهما و... هم گريه كنى كه حتى قبل از واقعه جگرگذار عاشورا بر حسين شان گريستند، و زمين و زمان را به سوختن و گداختن فرمان رانند، و كون و مكان را در سوگ آن جان جانان به اندوه و ماتم ابدى نشانند!

و نيز بايد از كسانى كه مى كوشند بديهيات را انكار كرده، و باقى ماندگان نواصب و خوارج و دشمنان آل الله را، شيعيان اهل تقيه و مدارا معرفى كنند، پرسيد كه: آيا در همان شرايطى كه "شمس خجندى" بى پروا از استهزاي دشمنان اهل بيت نبوت، بر شهيد مظلوم كربلا گريه مى كرد، تقيه اين ناصبيان اقتضا مى كرد كه بر اساس خيالات خود به اجتهاد

۱. مثنوى معنوى، دفتر ششم، صفحه ۹۷۶

۲. مثنوى معنوى، دفتر ششم، صفحه ۱۰۳۹

۳. مثنوى معنوى، دفتر ششم، صفحه ۹۹۴

۴. مثنوى، نسخه كتابفروشى اسلاميه، دفتر اول، ۵۴، شماره ۹، به نقل نقدى بر مثنوى، ۱۷۹

۵. بحارالانوار: ۲ / ۱۶۰؛ صحيح بخارى: جلد اول، كتاب العلم، باب: اثم من كذب على النبى صلى الله عليه وآله

۶. نقدى بر مثنوى، ۹۷، به نقل از مقالات شمس، به نقل از خط سوم، ۳۱

در مقابل نصوص بی حد و حصر برخیزند، و سوگواری بر امام شهیدان را مسخره کنند؟! یا اینکه خود را از سیده کائنات زهرای اطهر علیها السلام، برتر دانسته، او را "زاهده بی معرفت!" بدانند و خود را "عارف واصل"؟! آیا کدامین سنی مذهبی جرئت چنین جسارتی به ساحت قدس و طهارت والا ولیة الله عظمای خداوند، فاطمه صدیقه علیها السلام را دارد، تا اینکه جسارت او عذر این معاندان باشد؟!

"مولوی" نیز، سوگواری شیعیان بر امام مظلوم خویش را به باد استهزا گرفته، می گوید:

حروز عاشورا همه اهل حلب

باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم

ماتم آن خاندان دارد مقیم

ناله و نوحه کنند اندر بکا

شیعه عاشورا برای کربلا

بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان

کز یزید و شمر دید آن خاندان

نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت

پر همی گردد همه صحرا و دشت

خفته بودستید تا اکنون شما

که کنون جامه دریدیت از عزا

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان

زانک بد مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست

جامه چه درانیم و چون خاییم دست

چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند

وقت شادی شد چو بشکستند بند^۱

حی توان با شیعه گفتن از عمر

کی توان بربط زدن در پیش کر!^۲

دوم : امام زمان شیعیان سلام الله علیه دشمن کفر و الحاد و نفاق بوده، و منتقم "خونِ خونِ خدا" (امیر المومنین علیه السلام) از کفرکیشان و خوارج و نواصب است؛ ولی پیر قونیه - مطابق با مکتب سایر جبری مسلکان اهل سنت - "ابن ملجم"، شکافنده شریان‌های مقدس خون خدا را، آلت حق می‌شمارد، و بزرگ جنایت او را - که روی تاریخ بشریت را سیاه کرده است - غیر قابل طعن و ملامت می‌داند!!

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، صفحه‌ی ۹۵۹. مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه‌ی ۱۷۱.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، صفحه‌ی ۴۸۱.

شگفتا! کار دروغ‌پردازی و باطل‌سرایي او به آنجا رسیده است که به هواداری از خوارج و نواصب، در عالم خیال‌بافی و عداوت و دشمنی آشکار خویش با مظلومان معصوم، از زبان امیر عالم وجود، خطاب به "ابن‌ملجم" می‌سراید:

من همی گویم برو جفّ القلم
 زان قلم بس سرنگون گردد علم
 هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
 زان که این را من نمی‌دانم ز تو
 آلت حقی تو، فاعل دست حق
 کی زنم بر آلت حق طعن و دق
 لیک بی‌غم تو، شفیع تو منم
 خواجه روحم نه مملوک تنم^۱
 همو در دفاع از مکتب اهل جبر، و مخالفان خاندان عصمت می‌گوید:

<خلق حق افعال ما را موجد است
 فعل ما آثار خلق ایزد است
 گفت آدم که ظلمنا نفسنا
 او ز فعل حق نبد غافل چو ما
 در گنه او از ادب پنهانش کرد
 زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
 بعد توبه گفتش ای آدم نه من
 آفریدم در تو آن جرم و محن
 نه که تقدیر و قضای من بد آن
 چون به وقت عذر کردی آن نهان
 گفت ترسیدم ادب نگذاشتم
 گفت من هم پاس آنت داشتم^۲
 <گر بیرانیم تیر آن نه ز ماست
 ما کمان و تیر اندازش خداست
 این نه جبر این معنی جباری است
 ذکر جباری برای زاری است
 زاری ما شد دلیل اضطرار
 خجلت ما شد دلیل اختیار^۳

۱. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۳۸۶۶-۳۸۶۸.

۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۱۴۹۲-۱۵۰۳.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ۳۱.

(لازم به ذکر است که وقتی که مولوی سخن از اختیار و نفی جبر می‌گوید منظور وی اثبات اختیار به معنای صحیح آن نیست، بلکه می‌خواهد همان نظریه کسب و جبر اشعری در مقابل جبر جهمیه را اثبات کند، زیرا جهمیه که قائل به جبرند می‌گویند ما اصلاً از خود اختیاری نداریم و مانند آتشی هستیم که بدون اختیار می‌سوزاند، ولی سنیان اشعری می‌گویند ما مختاریم اما اختیار ما این است که خداوند افعال را در ما خلق می‌کند و قدرتی که در وجود ما هست هیچ‌کاره است! و فقط کسب این افعال از آن ماست! که البته هر دو نظریه در واقع یکی هستند و اختلاف آنها لفظی است).

"مولوی"، کفر و الحاد آشکار "فرعون" را مستقیماً به خداوند متعال نسبت داده، و از زبان او در حال مناجات می‌سراید:

حزان که موسی را منور کرده‌ای
مر مرا زان هم مکدر کرده‌ای
نه که قلب و قالبم در حکم اوست
لحظه‌ای مغرم کند یک لحظه پوست
سبز گردم چونکه گوید کشت باش
زرد گردم چون که گوید زشت باش
لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کار اله
پیش چوگان‌های حکم کن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسى و فرعون دارند آشتی^۱

و می‌گوید:

﴿اعتراض او را رسد بر فعل خود زانک در قهر است و در لطف او احد
اندر این شهر حوادث میر اوست در ممالک مالک تدبیر اوست
گر نفرمودی قصاصی بر جنات یا نگفتی فی القصاص آمد حیات
خود که را زهره بدی تا او ز خود بر اسیر حکم حق تیغی زند
زانک داند هر که چشمش را گشود کان کشنده سخره تقدیر بود
هر که را آن حکم بر سر آمدی بر سر فرزند هم تیغی زدی
رو بترس و طعنه کم زن بر بدان پیش دام حکم عجز خود بدان^۲﴾

۱. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۲۴۷۴. مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه‌ی ۱۱۱.
۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر پنجم، ۳۹۰۷. مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه‌ی ۱۷۲.

>ما چون چنگیم و تو زخمه می زنی
 زاری از ما نی تو زاری می کنی
 ما چو ناییم و نوا در ما ز تست
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
 ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
 برد و مات ما ز تست ای خوش صفات
 ما که باشیم ای تو ما را جان جان
 تا که ما باشیم با تو در میان
 ما عدمهاییم و هستیهای ما
 تو وجود مطلق فانی نما
 ما همه شیران ولی شیر علم
 حمله شان از باد باشد دم به دم
 حمله شان پیدا و ناپیداست باد
 آن که ناپیداست هرگز کم مباد
 باد ما و بود ما از داد تست
 هستی ما جمله از ایجاد تست^۱

(مخفی نماند که معنای ایجاد در فلسفه و عرفان و تصوف، معنای خلقت و آفرینش واقعی نیست، بلکه در نظر ایشان ایجاد و خلقت، به معنای ظهور ذات خدا به صورت اشیای مختلف و اجسام و حیوانات و انسان ها و... می باشد. ر.ک. به مقالات مختلف سمات در توضیح نظریات فلسفی و عرفانی).

سوم : امام زمان شیعیان، و تنها امید در پرده نهان حق جویان - که درود خدا بر او باد - برافرازانده بیرق توحید، و نابود کننده کفر و ضلال و شرک و خودخدایینی، و از بنیان کننده تصوف و عرفان و بازی های ایشان با ظواهر ادیان است؛ ولی پیران تبریز و قونیه، مشید ارکان "وحدت وجود" و "خود خدایینی" و "جبر" و "تشبیه" و... بوده، همه چیز را عین ذات خدا می دانند، و هر بتی را خدا، و هر گونه بت پرستی را عین خداپرستی می شمارند. مولوی می گوید:

>منبسط بودیم یک جوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
 یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب
 چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره
 کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق^۲

و می گوید:

>کفر را حد است و اندازه بدان شیخ و نور شیخ را نبود کران
 پیش بی حد هر چه محدود است لاست کل شیء غیر وجه الله فناست^۳

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ۳۰.

۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۶۹۰. مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه ۳۴.

۳. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر دوم، ۳۳۳۵. مثنوی معنوی، دفتر دوم، صفحه ۳۱۸

> چون قلم در دست غداری بود

بی گمان منصور بر داری بود

چون سفیهان راست این کار و کیا

لازم آمد یَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ^۱

و می گوید:

> هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار در آمد گه پیر و جوان شد<

همو در دیوان شمس گوید:

> ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

با این همه آن رنج شما گنج شما باد افسوس که بر گنج شما پرده شما

رویند گشایید ز سر پرده اسرار پس خویش بدانید که سلطان نه گدایید^۲

و می گوید:

> آنان که طلب کار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست شما

چیزی که نکردید گم از بهر چه جوید و ندر طلب گم نشده بهر چرایید

اسمید و حروفید و کلامید و کتابید جبریل امینید و رسولان شما

در خانه نشینید مگردید به هر سوی زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید

ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش در عین بقایید و منزله ز فنا

خواهید ببینید رخ اندر رخ معشوق زنگار ز آینه به صیقل بزدا

هر رمز که مولا بسراید به حقیقت می دان که بدان رمز سزایید سزایید

شمس الحق تبریز جو سلطان جهان است آن ها که طلب کار سخایید کجایید^۳

"شمس" هم انسان ها را "اجزای وجود خداوند" دانسته، می گوید:

> پس دعوت انبیا برای همین است که ای بیگانه بصورت تو جزو منی، از من چرا بی خبری؟ بیا ای جزو، از کل بی خبر

مباش، و با من آشنا شو.^۴

چهارم: امام زمان شیعیان عجل الله تعالی فرجه، احیاگر شریعت از یاد رفته، و بر پا دارنده معارف و سنت ها و

احکام و تکالیف الهی است؛ ولی ملای بلخ و پیر قونیه، جبری مسلکی است بر باد دهنده ناموس دین و اساس تکلیف و

حلال و حرام. او می گوید:

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، صفحه ۲۳۸.

۲. دیوان شمس، غزلیات، ۲۶۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷، انتشارات صفی علی شاه

۳. دیوان شمس، غزلیات، ۲۶۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷، انتشارات صفی علی شاه

۴. شمس تبریزی، مقالات، ۲ / ۱۶۲، چاپ دوم، ۱۳۷۷، انتشارات خوارزمی

<دیباجه دفتر پنجم... چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است، و جهت این گفته‌اند که لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَتْ الشَّرَائِعُ... چنان که گفته‌اند طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ... حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم عُنَاءُ اللَّهِ أَيْمِ كُلِّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ، یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است و طریقت پرهیزکردن به موجب طب و داروها خوردن و حقیقت صحت یافتن ابدی و از آن هر دو فارغ شدن...>

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد گشت دلاله به پیش مرد سرد
چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح شد طلب کاری علم اکنون قبیح
چون شدی بر بام‌های آسمان سرد باشد جستجوی نردبان
جز برای یاری و تعلیم غیر سرد باشد راه خیر از بعد خیر
پیش سلطان خوش نشسته در قبول زشت باشد جستن نامه رسول^۱
<واصلان را نیست جز چشم و چراغ از دلیل و راهشان باشد فراغ^۲>

استاد او "شمس تبریزی"، در پاسخ شیخ اوحد الدین کرمانی که از او می‌خواهد در بغداد بماند، گوید:

<روزی گفت: چه باشد مگر با ما باشی؟ گفتم: به شرط آن که آشکارا بنشینی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت: تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسقی باشی نیکبخت، و من فاسقی باشم بدبخت. گفت: نتوانم.^۳>

آیا امام زمان عجل الله تعالی فرجه هرگز به کسی چنین دستوری می‌دهند؟ آیا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام به کسی چنین فرمانی داده‌اند؟ این چگونه امام زمانی است و چگونه می‌توان او را حافظ شرع دانست؟ همو که نماز، روزه و عبادات در نظرش بدین گونه است:

<در عبادات نیز به عادت و شیوه اعتنائی قائل نیست، بلکه به نیت نظر دارد: "تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة" مراد از آن تفکر، حضور درویش صادق است، که در آن عبادت هیچ ریایی نباشد، لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهر بی‌حضور، نماز را قضا هست، حضور را قضا نیست.^۴>

<عمل محمد صلی الله علیه وآله استغراق بودی در خود که عمل، عمل دل است. خدمت، خدمت دل است و آن استغراق است در معبود خود، اما چون دانست که هر کس را به آن عمل حقیقی راه نباشد و کم کسی را استغراق مسلم شود، ایشان را این پنج نماز و روزه و مناسک فرمود تا محروم نباشند و اگر آن دگران ممتاز باشند و خلاصی یابند و باشد که به آن استغراق نیز راه به وی برند، اگر نه گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا و این ظواهر تکلفات ذکر از کجا و عبادت از کجا این شیوخ، راهزنان دین محمد صلی الله علیه وآله بودند.^۵>

<از آخرین سطور نسخه شماره ۲۱۵۵ مضبوط در موزه قونیه برمی‌آید که شمس گاهی در ادای نماز قصور می‌کرده است، حاصل سخن آن است که شمس اضداد را در وجود خود جمع کرده و خود را از قیود رها ساخته بود. وی عارف موحدی بود که پذیرفتن هر نوع قید را دلیل نقصان می‌دانست.^۶>

و کار نفی ادیان و شرایع، و اباحی‌گری را تا به آنجا رسانده‌اند که:

۱. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر سوم، ۱۴۰۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، صفحه‌ی ۴۰۳.
۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر دوم، ۳۳۲۴
۳. گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین، ۹۹، از مقالات، عماد، ۳۴۸ - ۳۴۷؛ مناقب العارفین: ۲ / ۶۱۷ - ۶۱۶
۴. همان، ۱۱۰، از مقالات، عماد، ۲۷۲
۵. همان، ۵۴ - ۱۵۳
۶. گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین، ۱۱۰

>مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده، اما با خدمت مولوی خوش نبوده. پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که: "من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام." چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجانند و بی حرمت کنند. یکی را از نزدیکان خود، که دانشمندی بزرگ بود، بفرستاد که: "بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای؟ اگر اقرار کند او رادشنام بسیار بده و برنجان!" آن کس بیامد و بر ملا سؤال کرد که: "شما چنین گفته‌اید که: من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام؟" گفت: "گفته‌ام." آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت: "با این نیز که تو می‌گویی هم یکی‌ام." آن کس خجل شد و بازگشت. شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که: "مرا این سخن از وی خوش آمده است."^۱

و کار شاهدبازی و هوس‌رانی و تعشق را به آنجا رسانده‌اند که:

>روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحید الدین کرمانی رحمه الله تعالی می‌کردند که: "مردی شاهد باز بود، اما پاکباز بود و کاری ناشایست نمی‌کرد." فرمود: "کاشکی کردی و گذشتی."

ای برادر بی نهایت درگهی است

بر هر آنچه می‌رسی بر وی مایست^۲

>شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی، المعروف بزرکوب، رحمه الله تعالی وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود. روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان می‌گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و به چرخ درآمد. شیخ صلاح الدین به الهام از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد. خدمت مولانا وی را برگرفت و نوازش بسیار کرد. از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود:

یگی گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی! زهی خوبی زهی خوبی!

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دوکون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد. خدمت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مؤانست و مصاحبت داشت.^۳

>روزی خدمت مولانا وی را گفت: «به دمشق رو به طلب مولانا شمس الدین و چندی سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان! چون به دمشق رسی، در صالحیه خانی است مشهور، یکسر به آنجا رو که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می‌بازد.»^۴

و کار ارتکاب بدعت و خلاف شرع را تا به آنجا رسانده‌اند که:

>مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او [شمس الدین] را برگرفتند و به مدرسه بردند... و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً به صوم وصال [این روزه در شرع مطهر حرام و بدعت است] نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید. روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد. مولانا حرم [همسر] خود را دست گرفته در میان آورد. فرمود که: "او خواهر جانی من است. نازنین پسری می‌خواهم." فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد. فرمود که: "وی فرزند من است. حالیا اگر قدری شراب دست می‌داد ذوقی می‌کردیم." مولانا بیرون آمد و سیوی از محلّه جهودان پر کرده بیاورد. مولانا شمس الدین فرمود که: "من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم از هرچه گویند زیادت است."^۵

۱. جامی، عبد الرحمان، نفحات الانس، باب ۴۹۵: جلال الدین محمد البلخی الرومی.

۲. جامی، عبد الرحمان، نفحات الانس، باب ۴۹۵: جلال الدین محمد البلخی الرومی.

۳. جامی، عبد الرحمان، نفحات الانس، باب ۴۹۷: شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی، المعروف بزرکوب.

۴. جامی عبد الرحمان، نفحات الانس، باب ۴۹۹: سلطان ولد.

۵. جامی، عبد الرحمان، نفحات الانس، باب ۴۹۶: شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی.

(البته غرض بسیاری از عارفان و صوفیان از نقل این داستان‌ها این است که هر گاه از مریدان، حتی ناموس و زن و فرزندشان را خواستند تسلیم شده، به پیران راه اقتدا نمایند، و هیچ چیز خود را از ایشان دریغ ندارند و با کمال میل تسلیم امیال ایشان باشند).

شگفت اینکه ملای رومی کتاب خود را که مشحون از سخنان رکیک و خرافات و مدح ظالمان و کافران و عقاید باطله و... است با کمال جسارت و وقاحت همسنگ با کتاب هدایت الهی قرآن می‌داند و در باره کتاب خود می‌گوید:

«دیباچه دفتر اول: هذا کتابُ المثنوی، وَ هُوَ أُصولُ أُصولِ الدِّینِ، فی کَشْفِ أَسرارِ الْوُصولِ وَ الْیَقینِ، وَ هُوَ فَقهُ اللَّهِ الْاکْبَرِ، وَ شَرَعُ اللَّهِ الْأَظْهَرِ، وَ بُرْهانُ اللَّهِ الْأَظْهَرِ، مَثَلُ نُورِهِ کَمَشْکَاهٍ فیْهَا مَصْبَاحٌ... کَمَا قَالَ تَعَالَى یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیراً، وَ أَنَّهُ شَفَاءُ الصُّدُورِ وَ جَلَاءُ الْأَحْزَانِ، وَ کَشَافُ الْقُرْآنِ، وَ سَعَةُ الْأَرْزَاقِ، وَ تَطْطِیبُ الْأَخْلَاقِ، بِأیدی سَفَرَةٍ کَرَامٍ بِرَّةٍ یَمْنَعُونَ بَأْنَ لَا یَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ، لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ، وَ اللَّهُ یرْصُدُهُ وَ یرْقِبُهُ وَ هُوَ خَیْرٌ حَافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ، وَ لَهُ الْقَابُ أَخْرُقَبُهُ اللَّهُ تَعَالَى، وَ اقْتَصَرْنَا عَلَی هَذَا الْقَلِیلِ وَ الْقَلِیلِ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیرِ.»

پنجم: امام زمان شیعیان روحی فدا، تالی کتاب الله، و قرین قرآن و دعا و ذکر خداوند است؛ ولی شوریده قونیه، دلدادۀ سماع و آواز و موسیقی خانقاه، و شوریده رقص و پای‌کوبی و عشق و هوس.

آنان که هنوز در اثر فریبندگی اشعار و تبلیغات سوء اهل عرفان آن‌قدر از نصوص مکتب وحی و روش انبیا و امامان هدی علیهم السلام دور نیفتاده‌اند که مجلس شعر و سماع و رقص و موسیقی و اختلاط زن و مرد را بر مجلس زهد و تقوی و عقل و عدل و قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه ترجیح دهند، بدانند که:

«[مولوی] در عقاید و افکار و تعلیمات خود به سه عنصر علم الجمال تکیه کرده بود: عشق، موسیقی، سماع. و در تمام آثار خود از موسیقی به عنوان یک "هنر متعالی" یاد می‌کند. او هم معتقد بود که: آن‌جا که سخن‌باز می‌ماند، موسیقی آغاز می‌شود. زبان موسیقی زبان جهانی است و زبان عاشقان است.»^۱

«به روایت "افلاکی" در "مناقب العارفین" علاقه‌ی مولوی به نی و رباب^۲ قونیه را از نوای موسیقی پر کرده بود. حتی در حال وضو گرفتن نیز بانگ رباب گوش درویشان را نوازش می‌کرد و به نظر آنان دیگر بدعت به صورت سنت درآمده بود.»^۳

البته ایشان با کمال بی‌شرمی معتقدند که بدعت‌های ایشان، مساوی با فرمایشات انبیا علیهم السلام است و می‌گویند: «بدعت اولیای حق، به متابیت سنت انبیای کرام است!»^۴

سلطان ولد (فرزند مولوی) با اشاره به حالت پدر بعد از فراق شمس می‌گوید:

«شیخ مفتی ز عشق شاعر شد

گشت خمار اگر چه زاهد بد

یک نفس بی‌سماع و رقص نبود

روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود

خلق از روی وی، ز شرع و دین گشتند

همگان عشق را رهین گشتند

۱. تفضلی، ابوالقاسم، سماع درویشان در تربت مولانا، ۱۳۷۷ شمسی، ۱۷۲.

۲. "رباب" ابزار موسیقی خاصی است که مشتمل بر تارهایی است که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه، و سپس با آرشه می‌نواختند و آن طنبورمانندی بود و دسته‌ای داشت. (فرهنگ معین، واژه رباب)

۳. تفضلی، ابوالقاسم، سماع درویشان در تربت مولانا، ۱۳۷۷ شمسی، ۱۹۰.

۴. افلاکی، مناقب العارفین، ۱۳۷۵ شمسی، ۵۷۸/۲.

حافظان جمله شعر خوان شده‌اند

به سوی مطربان دوان شده‌اند

ورد ایشان شده است بیت و غزل

غیر این نیستشان صلاة و عمل

عاشقی شد طریق و مذهبشان

غیر عشق است پیششان هذیان

کفر و اسلام نیست در رهشان

شمس تبریز شد شهششان

گفته منکر ز غایت انکار

نیست بر وفق شرع و دین این کار^۱

و "مولوی" می‌گوید:

>پس غذای عاشقان آمد سماع

که در او باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر

بلکه صورت گیرد از بانگ و صفیر^۲

شمس تبریزی می‌گوید:

>این تجلی و رؤیت خدا، مردان خدا را در سماع بیش‌تر باشد... سماعی است که فریضه است و آن سماع اهل حال است، که

آن فرض عین است، چنان‌که پنج نماز و روزه رمضان!! و چنان‌که آب و نان خوردن به وقت ضرورت، فرض عین است اصحاب

حال را!^۳

مولوی دوستان، بد نیست لااقل در مورد کاباره مختلط زنانه و مردانه، و گروه ارکستر پیر صوفیان بدانند کتب مناقب و آثار متفقند که:

>مولانا بعد از این خلوت (خلوت با شمس) روش خویش را بدل ساخت، و به جای اقامه نماز و مجلس وعظ، به سماع^۴

نشست و چرخیدن و رقص! بنیاد کرد، و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث، گوش به نغمه جان‌سوز نی و ترانه رباب نهاد.^۵

>مولوی پس از برخورد با شمس، موسیقی و دوستی سماع را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی به طور هفتگی، مجلسی

ویژه سماع بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پای‌کوبی زنان در قونیه بر پا می‌دارد... تا جایی که حتی در مواردی چون

۱. رجوع کنید به: نقد مثنوی، ۳۱۱، ۵۶؛ سماع، عرفان و مولوی، ۱۲۵؛ مولانا جلال الدین، ۱۴۹.

۲. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر چهارم، ۷۴۳.

۳. شمس تبریزی، مقالات، ۱۳۷۷ شمسی، ۷۲/۱ - ۷۳.

۴. سماع" عبارت است از وجد و سرور و پای‌کوبی و دست‌افشانی صوفیان با آداب و تشریفات خاص. فرهنگ معین، واژه سماع.

۵. ن ک: افلاکی، شمس الدین محمد، مناقب العارفین، ۱۳۸۵ شمسی، ۸۹؛ فروزان‌فر، بدیع الزمان، زندگانی مولانا جلال الدین محمد، تهران، ۱۳۵۴، ۶۴ - ۸۴. صاحب الزمانی، ناصرالدین، ۱۳۷۷ شمسی، خط سوم، ۵۶، زرین‌کوب عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، ۱۳۷۸ شمسی، ۱۶۲ - ۲۱۰؛ مولانا جلال الدین، گولپینارلی، عبدالباقی، ۱۳۷۵ شمسی، ۳۴۷ - ۳۵۷.

سرگرم رباب و موسیقی می‌شده نمازش را و می‌گذاشته است، و با وجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی‌کرده، بلکه نماز را ترک می‌گفته است!^۱

علاوه بر زنان طبقات مرفه، بین زنان طبقات پایین و اصناف نیز مولوی علاقه‌مندانی داشت که به خاطر او مجالس ترتیب می‌دادند و دعوتش می‌کردند. وقتی مولوی در مجالس آنان حاضر می‌شد، گلبارانش می‌کردند و همراه او به سماع برمی‌خاستند! شب‌های جمعه زنان قونیه در منزل امین‌الدین میکائیل که نایب خاص سلطان بود، گرد می‌آمدند و سماع می‌کردند.^۲

حروزی علم‌الدین قیصر، سماع بزرگ داشت و مولانا در آن سماع هر چه پوشیده بود به قولان (خوانندگان) بخشیده و همچنین عریان رقص می‌کرد! علم‌الدین لباس سر تا پای که مناسب او بود آورد و به مولوی پوشانید و بیرون آمدند. در راه آواز "رباب" از خانه ارمنیان شنید؛ به چرخ آمد و ذوق‌ها کرد تا صبح دیگر بر سر آن راه، در نعره و صیاح بود؛ باز هر چه پوشیده بود به مردمان شراب‌خانه بخشید و برفت!^۳

واقعاً در شگفتیم که آیا تفاوت رقص و آواز و غنا و شراب‌خواری و شاهدبازی و پرده‌داری این صوفیان، - به پیروی از کاخ‌نشینان اموی و عباسی که الگوها و امامان ایشان بودند - با مجالس سایر مطربان و آوازخوانان و دلدادگان رقص و سماع و سکس و برهنگی - که نمونه مجالس و فیلم‌های آنها، آب و نان و غذای روح!! بی‌خردان شده است - در چیست؟! آیا جز این است که اینان - بر خلاف اهل عرفان - برای اغفال بندگان خدا، و پرده‌پوشی بر هوس‌رانی‌های خود، از واژه‌ها و عناوین مقدس دینی سوء استفاده نکرده، بی‌پرده ماهیت خود را نشان می‌دهند، و با رندی و زیرکی تمام، فسق و فجور خود را در لباس دین و شریعت ارائه نداده، با دین و دیانت و معنویت انسان‌ها بازی نمی‌کنند، و در پرده فروش کالای دین و معنویت تکدی و گدایی نمی‌کنند؟! چنانکه درباره کانون فرهنگ و هنر "شمس تبریزی" نوشته‌اند:

«شمس ... پاره‌ای اوقات در آستانه درگاه می‌نشست و تا از مریدان نیازی (وجه نقد یا غیر نقد) نمی‌ستاد، آن‌ها را به محضر مولانا اجازه ورود نمی‌داد!»^۴

ششم: امام زمان شیعیان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف، بانی بنای ایمان، و دشمن شرک و کفر و طغیان، و منادی ندای: «ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه»^۵ و "مثل اهل بیتی کسفینه نوح، من رکبها نجی، ومن تخلف عنها غرق" بوده، و نابود کننده هفتاد و دو ملت و کیش است؛ ولی مولای صوفیان، عاشق کفر و ایمان!! و آشتی دهنده دین و الحاد بر اساس یکی دانستن حق و باطل، و خدا و شیطان، و ابراهیم و نمرود، و پیامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم و ابوسفیان، و یزید و امام شهید عاشورائیان و... است. مولوی می‌سراید:

«چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی»^۶

هفتم: امام زمان شیعیان روحی فدا، هلاک کننده مدعیان امامت و ولایت در مقابل حجت‌های الهی از خاندان معصوم پیامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم و نسل پاک علی و فاطمه سلام‌الله علیهما است؛ ولی پیر قونیه، امام‌ساز ولی‌پرداز - خواه از نسل علی، و خواه از نسل عمر!! - است، و با این امام‌سازی در مقابله با خاندان عصمت و سنت

۱. ن. ک: افلاکی، شمس‌الدین محمد، مناقب العارفین، ۱۳۸۵ شمسی، ۳۹۵، (۳۲۸/۳ - ۳۳۰) - ۴۹۰، (۴۶۸/۳)،

صاحب الزمانی، ناصرالدین، ۱۳۷۷ شمسی، خط سوم، ۷۴ - ۷۵.

۲. ن. ک: مولانا جلال‌الدین، گولپینارلی، عبدالباقی، ۱۳۷۵ شمسی، ۳۵۰.

۳. ن. ک: افلاکی، شمس‌الدین محمد، مناقب العارفین، ۱۳۸۵ شمسی، ۴۸۹.

۴. دیوان شمس، غزلیات، ۵۰۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷.

۵. سوره آل‌عمران، آیه ۸۵

۶. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر یکم، ۲۴۷۸

سعادت آفرین خداوند حکیم، مشیدِ ارکانِ مسلکِ بنیان‌گذارانِ بدبختی و فلاکت بشر تا ظهور مقدس امام شیعیان و بنیان‌کن اساس تصوف و عرفان و رقص و سماع و موسیقی صوفیان و عارفان است.

مرگ شمس

> شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند. شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید. فی الحال برخاست و با مولانا گفت: "به کشتنم می‌خوانند." بعد از توقف بسیار، خدمت مولانا فرمود: "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ." (۵۴ / اعراف) هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده، کاردی راندند. شیخ نعره‌ای زد، چنانکه آن جماعت بیهوش بیفتادند. و یکی از آنها علاء الدین محمد بود، فرزند مولانا، که به داغ "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ" (۴۶ / هود) اتسام داشت و چون آن جماعت به هوش بازآمدند، غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند. از آن روز باز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست. وَكَانَ ذَلِكَ فِي شَهْرِ سَنَةِ خَمْسٍ وَارْبَعِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ...

و بعضی گفته‌اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضی گفته‌اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند. شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که: «در فلان چاه خفته‌ام.» نیم‌شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه، امیر بدرالدین دفع کردند. واللّٰه تعالی اعلم.^۱

جای تذکر است: شواهدی که آوردیم جز تحقیق و بررسی یک ادعای ناروا در وسع و حوصله یک مقاله بیشتر نیست، ولی آنان که بر اساس براهین قطعی و روشن، مکتب تشیع را تنها مکتب آسمانی زنده و مصون از تحریف و بدور از آمیخته شدن با هواهای داستان سرایان یافته‌اند، - چنانکه معارضان و مخالفان این مکتب سراسر نور و برهان نیز بر این نکته به خوبی واقفند و از هر نوع مقابله و رویارویی مستقیم خود با این مکتب جز خاطره‌های تلخ شکست و رسوایی را به ارث نبرده‌اند - به خوبی می‌دانند که پرداختن به این گونه افسانه‌ها و نقد و اشکال آن‌ها جز تضييع وقت و اقامه دلیل بر روشنائی خورشید در مقابل تیرگی دل شب چیز دیگری نیست.

به هر حال بدیهی است که هرگز نمی‌توان گفتار کسی را به صرف ادعای خودش پذیرفت، و گر نه دروغ‌گو بسیار است، و مدعی به ناحق فراوان، چنانکه می‌بینیم جاه‌طلبان پیوسته در راه معارضه با اولیای حقیقی خداوند متعال، ادعاهای بس بزرگ داشته‌اند، و دروغ‌های آشکار و لاف‌های فراوان بافته‌اند، خصوصاً اینکه هر کس با اصول و مبانی ضروری ادیان مختصر آشنایی داشته باشد، با تحقیق و مطالعه احوال مشایخ تصوف و عرفان آشکارا می‌یابد که اعتقادات و باورها و سلوک‌های ایشان، آن‌چنان از عقل و برهان و تعالیم مکتب وحی به دور است، که هرگز ممکن نیست آنان را با کم‌ترین عالمان مکتب سراسر نور اهل بیت علیهم السلام اشتباه گرفت، تا چه رسد به اینکه کسی ایشان را از اولیای خداوند دانسته، یا - پناه بر خدا - امام زمان شیعیان محسوب دارد!!